

میدون و سوفیا

نامه به یک مرزبان!



✚ **پوریا عالمی**

● سلام کیومرث! آقا تو از اول اهل کله‌پاچه بودی و مغز سفارش می‌دادی. مشکل این کله‌پاچه‌ای محله ما بود که معلوم نیست کله کی یا چی را بار می‌گذاشت و مغزش را می‌داد اما می‌خوردیم. خلاصه هرکی از این مغزها خورد دوتا حالت برایش پیش آمد:
– حرکت انتحاری زد.
– طنزنویس شد.

ولی کیومرث‌جان! تو بدتر شدی! طنزنویسی شدی که حرکت انتحاری می‌زند.
مرد حسابی! یا شدی رفتی خارج و طنز سیاسی نوشتی، بعد برگشتی وطن. توقع داشتی باهات به‌عنوان قهرمان ملی برخورد کنند؟
آن بنده خدا، حبیب هم مثل تو گول خورد و برگشت و مجوز بهش ندادند و نه کنسرت گذاشت، نه آلبوم داد. آخرش بی‌خیال ماجرا شد و فوت کرد. تازه حبیب کار سیاسی نکرده بود و نهایتش توی یک ترانه خوانده بود؛ مادی بری تو تنها و غریب! همین!
حالا کیومرث‌جان، باز خدا را شکر کن یک سال است حبیبی، چون در این یک سال اجاره‌خانه دوبرابر و قیمت خانه سه‌برابر و پول تاکسی شش‌برابر شد و گوشت هم شد کیلویی ۱۲۰ هزارتومان. واقعا اگر بیرون بودی، چهاردوبار دنیا تنگت می‌آمد؛ مثل خود من! یک وقت‌هایی فکر می‌کنم دوتا سیاه‌نمایی و چهارتا تشویش اذهان عمومی کنم که دو سال هم حبس به من بدهند تا از این گرانی خلاص شوم.

به‌رحال در پایان نامه خواستم بگویم خیلی غصه نخور. مفسدان اقتصادی را دارند می‌گیرند و می‌فرستند زندان. دوتا هم نماینده گرفتند و یک مدیرعامل ایران‌خودروا پس مطمئن باش بند مالی زندان، اوضاعش روبه‌راه خواهد شد و عشق‌وحال می‌کنید! منتها تو جرمت مالی نبوده، پیشنهاد می‌کنم در زندان جیب کسی را بزنی تا مفسد اقتصادی محسوب شوی و منتقلت کنند بند مالی.

همین دیکر.

آخرش هم یک سری می‌گویند می‌خواستی معروف شوی رفتی زندان! یک‌سری می‌گویند خودفروخته‌ای! یک‌سری هم می‌گویند عقلت گرد است. خلاصه در هر صورت طنزنویس مرغ عز‌ا و عروسی است و خلاص.

امضا: میدون دوم و سوفیا و پوریا و!...

پیشخوان

گوگل و حقوق



● کتاب «گوگل و حقوق» رویکردهای تجربی نسبت به جنبه‌های حقوقی مدل‌های کسب‌وکار اقتصاد دانش‌محور است که آن‌تورلیو لویز – نارونلا مقالات آن را جمع‌آوری کرده و با ترجمه محمود آموزگار و بهرام محتشمی در نشر کتاب آهه در ۵۶۲ صفحه منتشر شده است. این کتاب که پس از یک‌سال‌ونیم مذاکره برای دریافت مجوز و رعایت حقوق مؤلف منتشر شده، اثری تخصصی در حوزه حقوق مالکیت فکری در عصر دیجیتال است و به علت مکررکنی روزافزون مرزهای ملی در فضاهای مجازی انواع نظام‌های حقوقی را دربر می‌گیرد و با تشریح عملکرد گوگل به‌عنوان یکی از غول‌های اینترنتی که ادعای سازماندهی اطلاعات جهان را دارد می‌تواند کتابی جذاب باشد. این کتاب مجموعه‌ای از مقالات متنوع با موضوعاتی نظیر «فشار گوگل بر مرزهای حقوق»، «قدرت گوگل: مزیت پیشگامی یا سوءاستفاده از موقعیت برتر»، «گوگل ادوردز قانون علامت تجاری و مسئولیت ارائه‌کنندگان خدمات اینترنتی»، «گوگل و حفاظت از اطلاعات شخصی»، «گوگل‌نیز و کپی‌رایت»، «مسائل مربوط به کپی‌رایت در مورد گوگل ایمجز»، «در جست‌وجوی دیگری‌بودن در مورد گوگل، بی‌طرفی و دیگربودن و...» را دربر می‌گیرد.

تجربه

داستان یک لباس

● ویدئویی در شبکه‌های اجتماعی منتشر شده است با عنوان داستان یک لباس. دختر کوچک ژاپنی لباسی را به سازمان ملل اهدا می‌کند. سعی شده با روایت سرنوشت این لباس، گوشه‌ای از مسیری طولانی را که هر لباس یا هر قطعه‌ای که بخشیده می‌شود، بازگو کند.

این لباس‌ها بر اساس فصل، جنسیت و کیفیت دسته‌بندی و به شورهای مختلف ارسال می‌شوند. از سال ۲۰۰۷ تاکنون حدود ۲۵ میلیون قطعه لباس اهداشده به نیازمندان، آوارگان و جنگ‌زده‌ها به ۴۶ کشور دنیا تحویل داده شده است. این لباس به کلمبیا رفت؛ کشوری که این رزوها دچار مسائل مختلفی است؛ از اختلافات درونی گرفته تا قحطی و تورم.

شرق روزنامه

www.sharghdaily.ir

یکشنبه ۳ شهریور ۱۳۹۸
۲۳ ذی‌الحجه ۱۴۴۰
۲۵ آگوست ۲۰۱۹
سال هفدهم
شماره ۳۵۰
۱۶ صفحه
اذان ظهرتهران ۱۳:۰۷
اذان مغرب ۲۰:۰۱
اذان صبح فردا ۵:۰۲
طلوع آفتاب ۶:۳۱

روزنارضا

کارتون خواب



✚ **آتجل بولیگان**



تلنگر

این همه خشونت نشانه خوبی برای جامعه انسانی نیست



✚ **سیدحسن موسوی‌چلک***

هر یک از ما که صبح از خانه به سمت محل کار حرکت می‌کنیم، در طول مسیر شاهد رفتارهای مختلف کلامی و غیرکلامی در تعامل مردم با یکدیگر هستیم. یکی از تلخ‌ترین صحنه‌هایی که می‌بینیم، رفتارهایی است که نشانه‌ای از خشونت دارند و کمتر هم اتفاق می‌افتد. این نوع رفتارها را که شامل نزاع‌های فردی، توهین به دیگران و... است، مشاهده کنیم یا در طول روز به‌طور رسمی و غیررسمی اخبار مربوط به خشونت را در اخبار رسانه‌ها و فضاهای مجازی نشنویم و نبینیم. آمار ارائه‌شده از سوی سازمان پزشکی قانونی در سه‌ماهه اول سال ۱۳۹۶ نشان می‌دهد تعداد ۱۵۳ هزارو ۸۸۵ پرونده با موضوع نزاع به این سازمان ارجاع شده بود که آمار بالایی است که از این رقم تعداد ۴۹ هزارو ۵۹۷ پرونده مربوط به زنان و ۱۰۴ هزارو ۲۸۸ پرونده مربوط به مردان است که شکایت کرده‌اند و برای بررسی و اظهار نظر به مراجع قضائی به پزشکی قانونی در سراسر کشور معرفی شدند؛ با این توضیح که کمتر اتفاق می‌افتد مردم برای درگیری‌های فردی مسیر پاسگاه و دادگاه را انتخاب کنند مگر اینکه شرایط حاد باشد. پس نباید به همین آمارها دلمان را خوش کنیم چون حال و روز خشونت و رفتارهای متنازع با آن خیلی خوب نیست. به نظر می‌رسد به ندانستن نظام رصد خشونت در کشور اعم از نزاع‌های فردی، دسته‌جمعی، انواع خشونت‌های خانگی، تخریب اموال عمومی و... همین‌طور دشواری ثبت همه انواع خشونت اعم از جسمی، جنسی، عاطفی و اقتصادی و غفلت موجب شده است بپذیریم آمارهای واقعی خشونت از آمارهای ثبتی و رسمی ارائه‌شده از سوی دستگاه‌های مرتبط بر اساس تعداد مراجعان به آن دستگاه و مراکز مرتبط بیشتر است. در آمار پرونده‌های قضائی هم معمولاً تعداد پرونده‌های مرتبط با خشونت جزء سه اولویت اول از نظر فراوانی این نوع پرونده‌ها بوده و هست. آمار همین سازمان نشان می‌دهد فقط در سال ۱۳۹۶ تعداد ۵۴۴ هزارو ۴۷۰ پرونده مربوط به نزاع به سازمان پزشکی قانونی ارجاع شده بود.
منطبق مدیریت ایجاب می‌کند موضوع کنترل و کاهش خشونت (در همه اشکال آن) به دلایل مختلف و پیامدهای ناگواری که دارد، باید بیش‌ازپیش به آن توجه شود. در حال حاضر عوامل مختلفی باعث بروز خشونت در جامعه می‌شود. گرچه نمی‌توانیم به یک عامل اشاره کنیم چون پدیده‌های اجتماعی تک‌عاملی نیستند بنابراین مجموعه یا شبکه‌ای از عوامل در پدیده عاملی به نام

✚ **رئیس انجمن مددکاران اجتماعی ایران**

مغز اجتماعی–۷۹

به یاد تونی موریسون، نویسنده و اولین زن سیاه‌پوست برنده نوبل ادبیات

نقش استعاره‌های جسمانی در پیدایش زیبایی



✚ **عبدالرحمن نجل‌رحیم**

✚ **مغزپژوه**

مغزپژوهی امروز که بدن را محور شناخت انسان می‌داند، این مهم را در تجزیه و تحلیل آثار ادبی و هنری نیز قابل پژوهش و بررسی می‌داند. در علوم شناختی جدید، تنها راه رسیدن به مفاهیمی انتزاعی، تجربیات حسی حرکتی در کنش‌های بدنی و ساخته‌شدن استعاره‌های مفهومی اولیه از راه تجربه و یادگیری عملی در طول تاریخ زندگی است. اما در علوم شناختی و زبان‌شناسی تا اواخر قرن گذشته جهان انتزاعی زبان و تفکر و هنر، مستقل از جهان انضمامی و ملموس بدن و حس و حرکت‌های ناشی از کنش‌های آن دانسته می‌شد؛ همان‌طور که جهان ذهن هم منفک و مستقل از جهان بدن تلقی می‌شد. در این نوع جهان‌بینی، زیبایی نیز همچون شناخت و آگاهی به جهانی مطلق، ایدئال و انتزاعی منفک از جهان انضمامی، جسمانی و ملموس روزمره تعلق داشت. جالب است در عرصه ادبیات، تونی موریسون، نویسنده سیاه‌پوست آمریکایی، در در اولین رمان خود، آبی‌ترین چشم‌ها (۱۹۷۰) به طرز شگفت‌انگیزی در یک رویارویی آشکار هنرمندانه، جهان‌بینی جایگزینی را مقابل جهان‌بینی غالب در جامعه غربی سفیدپوست آمریکایی ارائه می‌کند. در جهان‌بینی غالب غربی، زیبایی امری مطلق، انتزاعی و منفک از کنش انسانی دانسته می‌شد. اما تونی موریسون در این رمان ادعا می‌کند زیبایی ناشی از استعاره‌های کنش انسانی است به نمونه بارز آن در آوای بلوز در موسیقی جاز سیاهان، به نمایش گذاشته می‌شود. فراموش نکنیم رمان آبی‌ترین چشم‌ها قبل از طرح نظریه‌های جدید شناختی و طرح نظریه استعاره‌های شناختی برای رسیدن به مفاهیم انتزاعی از جمله زیبایی‌شناسی از سوی کسانی مانند لیکاف و جانسون (سال ۱۹۹۸) نوشته شده است. تونی موریسون در رمان «آبی‌ترین چشم‌ها» با شجاعت ادعا می‌کند بر عکس فرهنگ غالب بر جامعه سفیدپوستان آمریکایی، جهان انتزاعی زیبایی‌شناختی، از جهان جسمانی و کنش‌های

روایت

یک حاشیه ساده فرانسوی



✚ **زینب اسماعیلی‌سیوریی**

گوئی یک دیو درونی همیشه در حال مبارزه با دیو دیگری در درونمان است، دیو «خود تحقیرگری»، در مقابل دیو «صاحبان تمدن ۲۵۰۰ ساله»؛ حیات حاشیه‌سازی در مورد مراسم استقبال از محمدجواد ظریف در فرودگاه فرانسه، از نگاه من مبارزه همین دو دیو با یکدیگر است و البته، امان از آنها که یک روز یا چندساعت بیکر خبرهای جهان و دیپلماسی می‌شوند و ساعتی دیگر متخصص اخبار حوزه‌های دیگر که حتما این هم از بسای زیاده‌بای تلویزیون و ماهواره و خریدن در توییتر و کانال‌های خان‌باجیگری در تلگرام است.

کاش همین دوستان خبر ملاقات دوشنبه رؤسای جمهور فرانسه و روسیه را نیز می‌خواندند که طی آن وزیر خارجه

ایران به طور رسمی

اما بدون برنامه‌ریزی قبلی، به فرانسه دعوت شد. ازهمین‌رو، کاش به‌جای سرب‌راوردن دیو خودتحقیرگری، دیو خودتمدنی‌مان سربرمی‌آورد که دال بر جایگاه ایران و برجام

رسانه‌دارانی که مدعی هستند عدم حضور مقامات دولتی در مراسم استقبال از ظریف در فرودگاه، کسر شان ما

بوده و قس‌علیهذا، زحمتی به خود بدهند و ببینند استقبال از دیگر وزرای خارجه چگونه و به چه ترتیبی انجام می‌شود. اساساً به دلیل دوری شهرها و مراکز سیاسی از فرودگاه، سال‌هاست که استقبال رسمی از میهمان در فرودگاه انجام نمی‌شود و این مراسم به محل اصلی ملاقات و مگوئل می‌شود.

در همین زمینه یک دیپلمات که اکنون در

انضمامی انسانی منفک، جدا و مستقل نیست. شاهد مثال محکم و پرصلابت موریسون، موسیقی جاز و آوای حزین بلوز در فرهنگ سیاهان آمریکایی است. زیبایی حزن‌آلود بلوز، با پوست و گوشت و استخوان سیاهان درآمیخته و زیبایی آن ربط مستقیم به استعاره‌های جسمانی این موسیقی در حافظه تاریخی این مردمان دارد. موریسون در آبی‌ترین چشم‌ها به ترازدی زندگی بکولا، پاولین و کولبی در خانواده بردلاو در رمان دارد که خالی از درک زیبایی جسمانی برخاسته از مفاهیم استعاری موسیقی جاز است؛ به‌ویژه بر جهان‌بینی تراژیک پولین تاکید دارد که به دنبال داشتن آبی‌ترین چشم‌هاست که مظهر زیبایی آرمانی ناب انتزاعی رایج در فرهنگ سفیدپوستان است. در فصل انتهای داستان، روایت جازگونه کلودیا بسیار گویاست. او به آواز مادرش گوش می‌کند که همچون کودکی بلوز می‌خواند: «مخت صدای مادر من سبز و آبی‌رنگ شد و بار غم از روی دوش واژه‌ها برداشته شد و مرا مجاب کرد که درد تنها قابل تحمل نیست، بلکه شیرین است». چشیدن شیرینی درد، خود اشاره‌ای دیگر به استعاری و جسمانی‌بودن درک و فهم زیبایی نهفته در پداه‌نوازی‌های هنر بلوز در موسیقی جاز و همه رنج‌های به‌تجربه‌درآمده تاریخی در پیوند با بدن است. موریسون در مصاحبه‌ای با مجله پارسیسی در سال ۱۹۹۳ به این موضوع اشاره می‌کند: «برای انبوهی از سیاهان آمریکایی، جاز نوعی مطالبه و بازخواهی بدن‌شان بود... شما مردمی را تصور کنید که خودشان مالک بدن خودشان نبودند و یا از بچگی برده بودند و یا به خاطر می‌آوردند که پدر و مادر و اجدادشان برده بوده‌اند. بنابراین موسیقی جاز و آواز بلوز به نوعی تداعی‌کننده مالکیت هیجان‌های تنانه، یعنی انضمامی‌ترین بخش وجودشان است.»

به نظر کت موسس، منتقد ادبی، کلودیا، راوی داستان آبی‌ترین چشم‌ها، چون زیبایی‌شناسی سیاه‌پوست است زیرا او با آواز بلوز زندگی می‌کند و این موسیقی در جسم او نفوذ کرده و تسخیرش کرده است. البته از این طریق است که او خود را از گردن تسخیر فرهنگ سفیدپوستان آمریکایی در امان و بدنش را در مالکیت و کنترل خود نگه می‌دارد که خود می‌تواند بیانیه سیاسی شجاعانه‌ای باشد.

روایت

یک حاشیه ساده فرانسوی

ماموریت اروپا به‌سر می‌برد، می‌گوید: «اگر این انتقاد درست باشد، دولت‌های اروپایی فقط باید صدها نفر برای استقبال و بدرقه مقامات میهمان استخدام کنند، چون سطح و میزان این ترددها در اروپا بسیار زیاد است.»

یک جست‌وجوی ساده البته به ما نشان می‌دهد مدت‌هاست که ما هم برای استقبال از وزرای خارجه لزوماً به فرودگاه مقام دیپلماتیک نمی‌فرستیم؛ مثلاً وزیر خارجه آلمان که به تهران آمد، سفیر خودشان به از نگاه من مبارزه همین دو دیو با یکدیگر است و البته، افرادی پلاکارده‌دست از او در فرودگاه استقبال کردند.

با همه این اوصاف آنچه در تصاویر نیامده اما به گواه شاهدان حاضر به خوبی از فضای مثبتی انجام گرفته است. مراسم استقبال رسمی در کاخ الیزه بوده؛ هنگام ورود وزیر خارجه ایران، حضور سربازان گارد احترام

در دو ردیف و...

با همه این اوصاف آنچه در تصاویر نیامده اما به گواه شاهدان حاضر به خوبی از فضای مثبتی انجام گرفته است. مراسم استقبال رسمی در کاخ الیزه بوده؛ هنگام ورود وزیر خارجه ایران، حضور سربازان گارد احترام در دو ردیف و...
تک‌تصویری که از ملاقات ظریف و مکرون منتشر شده نیز نشان می‌دهد ملاقات محترمانه و در فضای مثبتی انجام گرفته است.
نکته جالب دیگر اینکه حضور ظریف در پاريس هم‌زمان با هیئت‌های دیپلماتیک دیگری بوده که باید دید کدامان در رسانه‌های داخلی چنین حاشیه‌ای را بر اصل برتری داده‌اند.

این سفر زمانی انجام شده که فرانسه هم‌زمان میزبان نخست‌وزیران هند، یونان و انگلیس نیز بوده است. همچنین الیزه در تدارک برگزاری باین‌حال در شتاب جلسات دیپلماتیک قبل از میزبانی سران هفت کشور مهم جهان، مکرون یک‌ساعت‌ونیم برای مذاکره با ظریف و موضوع برجام زمان گذاشته است. حال می‌خواهید همچنان با غول خودتحقیرگر به موضوع بنگرید یا انگاره واقعیت را بدون دعوای داخلی بپذیرید.

کوچه‌های قدیمی

از این‌جارفته



✚ **محمدصالح علا**

ما دائماً در گروه‌های گوناگونی جا داریم. مانند گروه موقت مسافران اتوبوس، زمانی که در ایستگاه منتظریم یا زمانی که در سالن سینما با دیگران قبلی را تماشا می‌کنیم یا زمانی که در یک کوچه با همسایه‌ها زندگی می‌کنیم. آنجا هم همه اعضای یک گروهیم. اما اخیراً برخی از جامعه‌شناس‌ها عقیده دارند گروه، به تعداد افراد انسانی اطلاق می‌شود که با هم ارتباط دارند و مهم‌تر اینکه با هم احساس مشترکی داشته باشند، در غیر این صورت، آنها جمعی از افرادند که در زمانی خاص از (لحاظ فیزیکی) به هم نزدیک شده‌اند، مثل آنهایی که گفتیم، در ایستگاه منتظر اتوبوس‌اند و با همدیگر احساس مشترک و ارتباطی ندارند. من خودم سال‌هاست در کوچه‌ای زندگی می‌کنم که با همسایه‌هایم هیچ ارتباط و احساس مشترکی ندارم و هیچ‌یک از همسایه‌هایم را نمی‌شناسم، بنابراین با نظریه اخیر جامعه‌شناسان، در این کوچه، من و همسایه‌هایم، در تعریف گروه جا نمی‌گیریم، اما در سال‌هایی دور شده، آن سال‌ها که «چون» مهم‌تر از «چرا» بود، ما هم در کوچه صفا غربی منزل داشتیم. در آن کوچه، همسایه‌ها، نه‌تنها همه با هم ارتباط و احساسات مشترکی داشتند، بلکه همه اسم همدیگر را بلد بودند، از کار و زندگی هم خبر داشتند، در خانه‌ها رو به همسایه‌ها باز بود، در دورانی که مهم‌ترین دارایی هر خانواده‌ای دسته‌کلیدشان بود، همسایه‌ها ما کلیدهایشان دست همدیگر بود. هر خانه‌ای حیاط داشت، حیاط‌ها حوض داشتند، درخت داشتند؛ درخت‌هایی که بیشتر شاخه‌هایشان سر روی دیوار خانه همسایه می‌گذاشتند و نور خورشید در روزهایشان رخنه می‌کرد و شب پشت‌بام‌ها، به یک اندازه مهتابی بودند. اغلب لب‌ها به گفت‌وگو و خنده اشتغال داشتند و جوان‌ترها کتاب‌های جلد سفید را در زیرزمین‌ها می‌گذاشتند. سال‌ها بعد همان کتاب‌های جلد سفید دست‌به‌کار شدند؛ کوچه، همسایه‌ها و فرداهای شبیه به هوش را تغییر دادند، جمعه‌ها در کوچه اجتماع می‌کردیم و تا غروب همدیگر را به اسم کوچک صدا می‌زدیم، کاش می‌توانستم، الان اسم یکان‌یکان همسایه‌ها را اینجا بنویسم، اما به قول مارک توابن: «صد سال صبر می‌کنم، تا زمانی که دیگر کسی نباشد، یا دین اسم‌اش، از من دلخور شود». در آن کوچه ما غیر از دسته‌کلید، غم‌ها و شادی‌هایمان را پیش همدیگر می‌گذاشتیم، چنان‌که یک روز گرم تابستان، پسر همسایه‌مان، تنها به استخر رفت، شال بلد نبود، غرق شد، یکباره کوچه ما تاریک شد. همسایه‌ها به پی‌چ‌به هم می‌گفتند، اشک‌هایت را خبر کن، محمود عزیزمان جوانمرد شده، آنها بیشتر از خود خانواده شادروان جنت‌مکان عزاداری می‌کردند. مدت‌ها، همین که چشمشان به چشم هم می‌افتاد، بی‌اختیار گریه می‌کردند تا روزی که خسرو به خواستگاری شیرین آمد. آن دو عروسی کردند و کوچه ما چراغان شد، همسایه‌ها نقل و سکه بر سر می‌ریختند، ما هم در خانه خودمان، شب تا صبح برای عروس و داماد دست می‌زدیم و حرکات موزون داشتیم. در کوچه ما دخترها و پسرهایی که خردآمده قبول شده بودند، به بچه‌هایی که تجدیدی داشتند درس می‌دادند، راز همین هیچ‌یک از بچه‌های کوچه ما رفوز نمی‌شد. من خودم، انشایم از بقیه بهتر بود، هر روز پسرهای محله، به در خانه ما می‌آمدند، با شرمی گلهی‌ای، از من می‌خواستند، برایشان نامه عاشقانه بنویسم، اشتغای عاشقی در کوچه ما زیاد بود، به همین خاطر بیشتر روزهای تابستان، کار من نوشتن نامه‌های عاشقانه بود. کم‌کم ملفت شدم نامه‌ها را برای چه کسی می‌نویسم، فهمیدم همه پسرهای کوچه ما عاشق یک نفرند؛ یکی که خود من هم، هنگام برایش نامه عاشقانه می‌نوشتم، احتمالاً، هنوز آن نامه‌ها وجود دارند، زیرا هیچ‌کس جرئت نداشت، نامه‌اش را به دست او برساند، همه منتظر موقعیتی مناسب بودند، اما برای هیچ‌کس هیچ‌وقت موقع مناسب پیش نیامد، زیرا ما نمی‌دانستیم عشق مانند کثلت باید هر دو رویشان سرخ شود. قهقهه آه! آن قدر دست‌دست کردیم تا یک روز پسردایی‌اش از آبادان آمد، با او نامزد کرد و با هم از کوچه ما رفتند. من هنوز نامه‌های خود را نگه داشتم‌ام، گاهی آنها را می‌خوانم، آن‌وقت، هم می‌خندم و هم گریه می‌کنم. مقصود اینکه در آن کوچه همه خوش بودیم، زندگی مثل دنیا، پیش از باززندن در جعبه پاندورا بود، کوچه‌ها همان هم ما را دوست داشت، زیرا همیشه همان‌جا بود تا زمانی که برخی جایی را که نمی‌خارید، خاراندند و کم‌کم همه از آنجا رفتند. ما خودمان هم رفتیم و کوچه‌مان را تنها گذاشتیم. سال‌ها بعد شنیدم خود کوچه ما از آنجا رفته، دیگر آنجا نیست، برای همین، هربار یاد کوچه صفا می‌افتم، دلم غارز گریه‌آه می‌شود. پیش‌پیش هم گفتم که حالا سال‌هاست با خانواده‌ام در این کوچه زندگی می‌کنیم، در اینجا هیچ‌یک از همسایه‌هایمان را نمی‌شناسم، بنابراین ما دیگر در تعریف گروه جا نمی‌گیریم، فقط در کوچه‌ایم بدون ارتباط و احساسات مشترک. چند روز پیش دم غروب به خانه برمی‌گشتم، در کوچه صدای قه‌ق‌ق گریه شنیدم، کنج‌جاو جلو رفتم، دیدم دسته‌کلیدی گریه می‌کند، گفتم کلیدها چرا گریه می‌کنید؟ گفتند ما کم شده‌ایم، گفتیم، برای همین گریه می‌کنید؟ گفتند، نه، ما گریه می‌کنیم چون آنکه ما را کم کرده، دنبالمان نمی‌کردد.